

چرا خیام انسان را شبیه کوزه می‌بیند؟

# کوزه‌های شکسته

با توجه به یکی از رباعیات خیام درباره چرخش جهان و سیارات و حیران و سرگردان بودن آدمی در این میان، بسیاری از محققان ادبی و علمی معتقدند که او سال‌ها قبل از دانشمندان مشهوری همچون گالیله و کوپرنیک می‌دانسته که سیارات درحال گردش به دور خورشید هستند. جورج سارتن که برخی او را پدر علم می‌دانند، حکیم نیشابور را ریاضیدانی بزرگ می‌شمارد. حکیم خیام‌نیشابوری آثار ارزشمندی در علوم گوناگون تالیف کرده که میراث علمی ایرانیان محسوب می‌شود؛ میزان الحکمه در علم فیزیک، لوازم‌الامکنه در هوشناسی، رساله فی براهین علی مسائل الجبر و المقابله در معادلات درجه سوم، القول علی اجناس التی بالايعا در نقش ریاضی در موسیقی، رساله کون و تکلیف در حکمت خالق در خلق عالم، رساله‌ای در بیان زیچ ملکشاهی نجوم، رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس در خطوط موازی و نظریه نسبت‌ها و رباعیات او که امروزه اغلب ما فقط آن را می‌شناسیم.

### ماجرای ناتمام کوزه‌ها

حالا آدمی با این همه علم و دانش طبیعتا کارش در استفاده از کلمه‌ها هم حساب و کتاب دارد. وقتی کوزه را به‌عنوان نماد اصلی و مهم در رباعیات او می‌بینیم حتما برای استفاده از آن نقشه و برنامه ذهنی دارد. در نگاه ما انسان از خاک آفریده شده و این موضوع در آیه‌ای از قرآن هم به‌وضوح مورد اشاره قرار گرفته است. او کوزه را از این جهت و ابعاد دیگری به انسان شبیه می‌بیند و با همین دیدگاه هم تصاویر زیبایی را براساس تفکراتش می‌سازد. انسان و کوزه از خاکند و خاک به خاک بازمی‌گردد؛ یعنی می‌میرد و پایانی دارد. گل هر دورا کوزه‌گری سرشته و روزی، زیبایی و کارایی‌شان را از دست خواهند داد. از دید او تمام خاک‌های جهان، روزی، پادشاه و وزیر و زیارویی بوده‌اند که مقام و منزلتی داشتند و اکنون که جان در تن ندارند، خاکی شده‌اند که زیر پای ما لگدمال می‌شوند و از شأن و منزلت و ثروت و روی زیبایی آنها هیچ اثری باقی نمانده است: «دی کوزه‌گری بدیدم اندر بازار/ بر پاره گلی لگد همی زد بسپار/ و آن گل به زبان حال با او می‌گفت/ من همچو تو بوده‌ام را نیکودار.»

کوزه خالی است. انسان نیز مانند کوزه‌ای خالی می‌ماند که ارزش و مقام او به چیزی است که درون اوست. انسان خاکی مانند ظرفی است که بدون مظرطف خود چیزی جز مشتی خاک پست نیست. یکی دیگر از دلایلی که می‌تواند چرایی استفاده مکرر خیام از نماد کوزه را روشن کند، پختگی آن است. گل خامی که در دست کوزه‌گر ورزیده شده، باید به آتشی سوزان برود و خوب پخته شود تا بتوان آن را کوزه‌ نامید. انسان نیز به همین منوال به دنیا می‌آید و در رنج‌ها و آتش این دنیا پخته می‌شود. کوزه‌ای که در شعر خیام است، نماد پختگی است. خاکی از سر و پای نازنینان و پادشاهان جهان که پخته شده و درون او از بی‌خودی پر شده است. کوزه‌ای که شاید هیچ شاعری را به اندازه خیام به تفکر و نداشته است. این کوزه پس از پختگی کامل به خاموشی می‌رسد. این کوزه دیگر از خود توخالی‌اش سخن نمی‌گوید. او از عدم می‌گوید. از آنچه بر سرش آمده و او را به این خاموشی که کمال اوست، رسانده؛ بی‌آنکه زبان داشته باشد، مهم‌ترین رازش را به خیام می‌گوید؛ راز مرگ!

هر شاعر و نویسنده موفقی مولفه یا مولفه‌هایی تکرارشونده در اثر خود دارد که ما هم او را با همین عناصر می‌شناسیم، مثلا مولوی را با نام شمس می‌شناسیم، حافظ را با مفهوم زند و سعدی را با باغ و راغ، و جناب خیام را هم که امروز تولد و روز بزرگداشتش است، پیش از هر چیز با کوزه می‌شناسیم. کوزه‌های او که عنصری تکرارشونده در رباعیاتش هستند، در حافظه جمعی ایرانیان نقش مهمی دارند و البته مفاهیم فکری این شاعر، اندیشمند و حکیم را به خوبی نشان می‌دهند. هرچند خیام امروزه برای ما بیش از هر چیز دیگری شاعر است اما جالب است بدانید در عصر خود و حتی چند قرن بعد کسی او را چندان به‌عنوان شاعر نمی‌شناسد و در تذکره‌ها او را منجم، ریاضی‌دان و عالم دینی می‌دانسته‌اند. اما ما تمام این ابعاد او را فراموش کرده و گاهی حتی دیدگاه‌هایی متضاد با این عناوین نسبت به او داریم.

### این همه تناقض؟!

اصغر دادبسه، مدرس دانشگاه و فلسفه‌پژوه می‌گوید ادوارد براون، شرق شناس و ایران‌شناس بزرگ بریتانیایی طی دوران اقامتش در ایران در سه شخصیتی شبیه ایجاد می‌کند که کسی درباره آنها شبیه ندارد: فردوسی، خیام و سعدی! و از آن زمان به‌بعد است که ما در موارد زیادی این سه داشته مهم فرهنگی‌مان را نادیده و یا به یاد انتقادهای غلط گرفته‌ایم. هرچند قبل‌تر هم جامعه ایران آشنایی کاملی با آنها نداشته اما لاقفل آثارشان را می‌خوانده و در متن و بطن زندگی‌اش جای داشته‌اند، اما حالا تا حد زیادی با این بزرگان بیگانه شده‌ایم و یا شناخت درست و مناسبی از آنها نداریم. امروز در تقویم رسمی ایران به بزرگداشت حکیم عمر خیام‌نیشابوری اختصاص دارد، دانشمند، عالم دینی، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس بزرگی که درجه علمی‌اش تا حدی بود که قرن‌ها او را به‌عنوان شاعر به رسمیت نمی‌شناخته‌اند اما حالا جامعه کمتر از جایگاه والای علمی او آگاه است و او را موجودی دائم‌الخمر می‌شناسد و هر شعر بی‌سندی را هم با همین مفهوم ببینند، به او نسبت می‌دهند. اگر جامعه با بعد علمی خیام آشنا بود، حتما این را از خود می‌پرسید که آیا واقعا خیام چنین چهره‌ای بوده؟ و آدمی که مدام از خود بی‌خود بوده، می‌توانسته در محاسبات نجوم و ریاضی این همه دقیق باشد و در کتب و تذکره‌های هم‌عصرانش با القابی چون اسلام، حکیم و حجه‌الحق از او یاد شود؟ جواب این سوال هم کاملا مشخص است دیگر...

### ریاضی‌دان رباعی‌سرا

در ادبیات فارسی معدودند افرادی که آنها را حکیم می‌نامند؛ ناصرخسرو، فردوسی، خیام، سنایی و چند نفر دیگر اول نام خود این‌عنوان را دارند و داشتنش کار ساده‌ای نبوده است. کسی که می‌توانسته در همه فنون و دانش‌های زمان خود ازجمله حکمت، فلسفه، ریاضی، طب و نجوم تبحر داشته باشد، حکیم نامیده می‌شده و مسلما کسب این همه دانش کار هرکسی نیست. حکیم خیام ما در علم زمانه خویش ید طولایی داشته و



## خیام در نگاه اندیشمندان معاصر

همیشه دیدگاه‌ها نسبت به او متفاوت و متناقض بوده، همین است که می‌گویند پشت سر مردان بزرگ حرف زیاد است. البته گفتن ندارد دیگر... ما باید خود با او و ۶۰ رباعی عالمگیرش مواجه شویم و نظر خود را براساس مطالعات و اندیشه‌هایمان داشته باشیم. این چند مورد را می‌آوریم تا نشان دهیم وقتی از نگاه‌های متناقض درباره خیام می‌گوییم، از چه حرف می‌زنیم.

**علامه محمدتقی جعفری، اندیشمند و فیلسوف:** اگر فلسفه و مقداری از مطالب او را که در کتاب‌های خود آورده و همچنین با نظر به مقدار اندکی از رباعیات او را موردتوجه قرار بدهیم، باید او را فردی مذهبی دانست با این مقصود که شخصیتی چون خیام که در طرز تفکرات فلسفی‌اش، الهیات را به‌طور جالبی که هر متفکر مذهبی طرح می‌کند، بیان می‌دارد، قاعدتا از نظر اعتقاد به آن الهیات، نباید با محروم کردن خود از آنها، خود را فقط با کلمات فریب بدهد. اخبار و روایاتی در دست است که خیام با وجود اینکه شاعر بزرگی بوده است، حوصله بحث نداشته و در مباحثه‌ای که با غزالی کرده، این مساله روشن است و حتی معروف است که او از تعلیم اشخاص امتناع می‌ورزیده است.

**جلال آل احمد، نویسنده و اندیشمند:** خیام در شعرش مدام به این می‌خواند که تو هیچی و پوچی؛ و آن وقت طرف دیگر سکه این احساس پوچی، این آزروی مجال نشسته که «گر بر فلکم دست بدی چون یزدان/ برداشتمی من این فلک را از میان...» و الخ؛ و حاصل شعرش شک و اعتراض و درماندگی؛ اما همه در مقابل عالم بالا و در مقابل عالم غیب؛ و انگارانه‌انگار که دنیای پایینی هم هست و قابل عنایت؛ و غم شعر او ناشی از همین درماندگی؛ و همین خود را ز ابدیت رباعیات است.

**داریوش شایگان، متفکر و فیلسوف:** درک تفکر خیام، به‌رغم سادگی گمراه‌کننده آن، سخت دشوار است. به ماسه‌نرم می‌ماند که از میان انگشتان فرومی‌ریزد. هرچه در نگه‌داشتنش بیشتر بکوشی، زیر ظاهر دیدگاهی که در نگاه اول و از قرائت سطحی و اولیه‌آن دریافت می‌شود، بیشتر از دستت فرو می‌لغزد. پیام او روشن است: این جهان نه آغازی دارد و نه پایانی. همه چیز گذراست. مرگ در هر لحظه و آن در کمین است و در سرزشارترین آنات زندگی بی‌رحمانه از کمین‌گاه خود برون می‌چهد.

**عباس کیارستمی، کارگردان سینما:** خیام شاعر مرگ است. خیام شاعر شاعرگونه با توصیه از بالاست. به جای آنکه ما را به زندگی متوجه کند، ما را به مرگ متوجه می‌کند. زبانش همین نگاه از بالا، از منبر وعظ و رباعیات شاعرگونه‌اش احساسی به دست می‌دهد که گویی یک روحانی منبری است. ما را مثل سعدی و حافظ در مقابل نیازها و خواست‌ها و کمبودها و تفاوت‌ها نمی‌گذارد. یک‌تم را گرفته و مرتب همان را تکرار کرده، هیچ شاعری به اندازه او ما را به عقوبت، به گناه و آن دنیا فرانخوانده است. هرچه سراغ خیام می‌روم هیچ چیز به من نمی‌دهد، فقط مرگ. آنچنان تصویری از مرگ می‌دهد که من هر دم باید متوجه این نکته باشم که مرگ همین پشت در است و دیگر توان زندگی ندارم. خود من در طول هفته حتی یک‌بار هم به یاد مرگ نمی‌افتم.

## روشنی، از چراغ خانه‌ها تا چراغ دل‌ها

**امیراسماعیل آذر**

پژوهشگر و مدرس ادبیات فارسی

نسل جدید از ما می‌پرسند چرا باید متون کلاسیک را بخوانند؟ اصلا چه نیازی است خیام بخوانند و سراغ آن بروند؟ می‌شود از آنها پرسید چرا نباید خیام بخوانیم؟ وقتی در فرهنگ ما آثار ادبی‌ای وجود دارد که می‌تواند به وجود ما آرامش دهد و ذهن‌مان را از ملامح دنیایی تخلیه کند تا به یک جریان روحی آرام و مداوم در درون‌مان دست پیدا کنیم، چرا باید از آنها فاصله بگیریم؟ پرسیدن درباره لزوم خواندن این آثار مثل این است که بگوییم چرا باید نفس کشید؟ آیا کسی چنین سوالی را مطرح می‌کند؟ مسلما نه... اما درباره مطالعه متون کلاسیک و برخی مقوله‌های فرهنگی دیگر این سوالات همیشه مطرح می‌شود، البته من به نسل جوان حق می‌دهم، آنها در فضای جامعه‌ای به‌شدت سیاست‌زده زندگی می‌کنند، جامعه‌ای که در آن شعر و فرهنگ چندان دغدغه رسانه‌ها نیست. از همین «فرهیختگان» که به یک ارگان علمی متصل است تا سایر روزنامه‌ها همه جایی برای شعر ندارند، در صفحه اول آنها هیچ حرفی از ادبیات کهن ایرانی دیده نمی‌شود. اما بارها و بارها دیده‌ایم که نام خواننده‌های پاپ و شعرهایی که می‌خوانند در رسانه‌ها جایگاه خوبی دارد. «دیگه دوستم نداری» و «آدم فروش» و «می‌میرم و زنده می‌شم»، در رسانه‌های ما جا دارند اما به‌سختی می‌شود شعری از سعدی و حافظ دید. اصلا همین رفتار رسانه‌هاست که مردم و نسل جوان را از ادبیات غنی ایرانی دور و با ادبیات جدی‌مان بیگانه کرده است.

وقتی در جامعه‌ای حرف‌های بی‌ربط و بی‌هوده متداول شود، سلیقه حاکم هم بدل می‌شود به همان ماجرابی که مولوی روایت کرده است، مردی که وارد بازار عطرفروشان شد و غش کرد، حالش خوب نمی‌شد تا اینکه برادرش آشنغال بدبوی دباغی آورد و جلوی بینی‌اش گرفت... این همان بلایی است که بر سر سلیقه فرهنگی جامعه ما هم آمده و ما را به این اوضاع کشانده است. رباعیات خیام که نسبت به بسیاری از دیگر آثار ما هنوز رابطه‌اش با جامعه قطع نشده، در ایران چندان خواننده نمی‌شود اما در روسیه از خانه‌ها تا مغازه‌ها و میخانه‌ها این کتاب حضور پررنگی دارد و مردم آن را می‌خوانند. یک جست‌وجوی ساده اینترنتی هم نشان می‌دهد جهان غرب از بدو آشنایی با خیام چه نگاهی به او داشته و هنوز هم دوستش دارد. اما ما هنوز برخوردی که شایسته او باشد، نداریم و آگاهی‌مان نسبت به این گنجینه بزرگ که در جهان غرب او را مرورید دریای شرق لقب داده‌اند، بسیار کم است. ما به مقوله فرهنگ نگاه درستی نداریم، خیام آثار علمی شاخصی هم دارد اما کمتر مورد شناخت قرار گرفته‌اند و به آنها پرداخته شده، این عجیب نیست، همان‌طور که شکسپیر از ادیسون معروف‌تر است، ۶۰ رباعی خیام هم او را به شخصیتی بدل کرده که در جهان موردتوجه است؛ چرا؟ چون خیام‌ها و شکسپیرها چراغ دل مردم را روشن می‌کنند و ادیسون‌ها چراغ خانه‌هایشان را... اما حیف که در دنیای امروز که انسان از خود دور شده، حرص مصرف‌گرایی روحش را فلج کرده و رسانه‌ها به سیاست‌زدگی بیشتر دامن می‌زنند، او از اصل وجودش دور شده است...

## می‌گویی و می‌گذری...

**فریبا عنایستانی**

شاعر و پژوهشگر ادبیات

می‌ایستم، سکوت می‌کنم، چشم‌هایم را می‌بندم، به تو می‌اندیشم، روبرویم پر می‌شود از درخت، درختانی انبوه که سر در شانه‌های هم سرسبز و محکم پنجه در خاک فرو برده و ایستاده‌اند. گوش می‌دهم، می‌شنوم، صدای آواز پرندگان! آیا شانه‌ای است بین تو و درخت؟ بین رباعیات تو چشم نمی‌بندشان، اما جانم چنان شیفته و تشنه آوازهایشان را در خود فرو می‌کشد که گویی تکه‌ای بودند جداافتاده که اکنون به وصال رسیده‌اند.

می‌خواستم از تو بگویم، از بی‌خبری و خوش‌باشی‌هایت، از دور فلک و عمر رفته و بهشت و... رباعیاتت. چه شد که رسیدم به درخت! به آواز پرندگان! آیا شانه‌ای است بین تو و درخت؟ بین رباعیات تو با آواز پرندگان؟ درخت برای من نمادی است از تفکر، تفکری ریشه‌دار، عمیق و جاودانه. چنانکه اندیشه تو، تفکر تو، و سخن تو درعین سادگی ریشه دارد، عمیق است و در جان و دل آدمی نفوذ می‌کند و همان جا، جاخوش می‌کند. آواز پرندگان ارتباط جان آدمی است با یگانه خالق هستی، با سرچشمه معرفت و آگاهی و شناخت و نور. و تو چه زیبا و دلنشین آواز سر می‌دهی و عمق جان آدمی را در مقابل چشمانش به تصویر می‌کشی و وجودش را سرشار می‌کنی از شناخت و دانایی:

خیام اگر ز باده مستی خوش باش

با ماهرخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است

انگار که نیستی چو هستی خوش باش

همین است که تو را جدا می‌کند از دیگر هم‌مسکلات، تو با آنها فرق داری، تافته جداافتاده‌ای هستی که نه سرزنت می‌کنی، نه خشم می‌گیری. نه از کرده خویش پشیمان می‌شوی، نه پند و اندرز بیپهوده می‌دهی و نه سخنی گزارفه بر زبان می‌رانی. کوتاه می‌گویی و خلاصه، در قابلی که حوصله انسان امروز بیش از آن را برنمی‌تابد.

تنها نهیب می‌زنی که دریاب:

چون بلبل مست راه در بستان یافت

روی گل و جام باده را خندان یافت

آمد به زبان حال در گوشم گفت

دریاب که عمر رفته را نتوان یافت

می‌گویی خوش باش و می‌گذری، می‌گویی دریاب و می‌گذری، می‌گویی در گذر است و می‌گذری. نمی‌ایستی به نصیحت‌های دردسار آور، نمی‌ایستی به قانع کردن و مطمئن شدن از تاثیر کلامت، یقین داری به اثربخشی سخنانت. همان‌گونه که شراب حتی اگر اندک باشد، مست می‌کند و ناهوشیار، کلام تو نیز گرچه کوتاه مست می‌کند اما هوشیار...

تو زودانده در همان کوتاهی کلام، کوتاهی خوش‌باشی‌هایمان را به رخ می‌کشی. دم، لحظه، آن، حال، وقت از نگاه تو غنیمت‌اند. نه سودای گذشته از دست رفته را در سر داری، نه چشم دوخته‌ای به آینده‌ای نامعلوم. حال نقد است و جز آن نسیه و تو را نقد خوش‌تر است.

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بردار

کاوآز دهل شنیدن از دور خوش است...